

فصلنامه علمی- پژوهشی **رہافت**

سال یازدهم، شماره 40، پاییز 1396
صفحه 45 تا 64

تأثیر شیوه تربیتی استبدادی در خانواده ایرانی بر فرهنگ سیاسی در دوره پهلوی دوم

فرهاد نوایی / دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه آزاد شهرضا

farhadnava@gmail.com

محمود کتابی / استاد تمام دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد شهرضا

mketabi840@yahoo.com

اسماعیل شفیعی / استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد شهرضا esmaeilshafiee@yahoo.com

چکیده

این مقاله به بررسی نقش شیوه تربیتی استبدادی در خانواده ایرانی بر شکل‌گیری فرهنگ سیاسی ایرانی می‌پردازد. روش تحقیق در این پژوهش، روانکاوی است بدین معنی که نقش عناصر ناخودآگاه در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی ایرانی بیشتر مولفه‌های آگاهانه است. فرض اساسی پژوهش این است که روش تربیتی در خانواده ایرانی سلسله‌مراتبی است که با الزامات خاصی همچون تنبیه بدنی و روانی و اطاعت طلبی همراه است. این امر باعث می‌شود تا شخصیت افراد، مراحل رشد طبیعی را به خوبی طی نکرده و در نازایی‌ها و ناکامی‌های شخصیتی سرکوب شود و همین امر فرهنگ سیاسی را به شکل تملق و چاپلوسی و نزدیکی به قدرت شکل دهد. در عین حال چنین فردی به محض دستیابی به قدرت، آماده است تا بر زیردستان یا فاقدین قدرت سلطه براند.

کلید واژه: شخصیت اقتدارگرا، فرهنگ سیاسی، خانواده، مشارکت، اقتدارگرایی.

تاریخ تأیید 1396/07/22

تاریخ دریافت 1396/06/18

مقدمه

فرهنگ سیاسی، یکی از مهم‌ترین عوامل شکل‌دهنده رفتار و کنش‌های سیاسی افراد یک جامعه می‌باشد. زیرا می‌تواند با تحمیل الگوها و ارزش‌های غیر ارادی، کنش‌های افراد را به عنوان بازیگران سیاسی تحت تاثیر قرار دهد. شناخت فرهنگ سیاسی هر جامعه‌ای به دلیل آن که اساساً در طی فرایند تاریخی و تحت تاثیر عوامل متعدد از موقعیت جغرافیایی گرفته تا ویژگی‌های نظام سیاسی آن جامعه شکل یافته، از پیچیدگی خاصی برخوردار است (الویری، 1377: 86). سریع القلم به درهم تنیدگی تاثیر مستقیم عشایر بر فرهنگ سیاسی ایران مرتبط با شیوه زیست عشایر اعتقاد دارد. خویشاوندگرایی و احساس تعلق به گروهی خاص و تحصیل امنیت فردی از طریق وابستگی به یک قوم ویژه عواقب سیاسی، امنیتی و فرهنگی خاصی در پی دارد. در چارچوب یک ایل آنچه ایجاد تعهد و مسئولیت و حتی وظیفه می‌کند و کنش جمعی را شکل می‌دهد رابطه خویشاوندی است. افرادی که با همدیگر احساس خویشاوندی می‌کنند به دفاع از همدیگر می‌پردازند و دشواری ایل خود را عین مشکلات خانواده و خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند می‌دانند. به همین دلیل هرگونه خسارت به خود را خسارت به ایل و خانواده خود می‌دانند (سریع القلم، 1377: 36). اما مقاله حاضر با علم به نقصان‌های موجود در این زمینه تلاش دارد تا از جایگاهی عمیق‌تر به علل روانشناختی شکل‌گیری فرهنگ سیاسی فردیت ایرانی و یا به عبارت دقیق‌تر شخصیت ایرانی بپردازد. بر این اساس سؤال اصلی که در این مقاله مطرح می‌شود این است که ریشه‌های روانشناختی شخصیت ایرانی چیست و چه تاثیری بر فرهنگ سیاسی دارد؟ استدلال اصلی نگارنده این است که مهم‌ترین رستنگاه فرهنگ سیاسی به معنای نگرش و جهت‌گیری افراد نسبت به قدرت، پنهانی‌ترین زوایای شخصیت افراد می‌باشد. این امر در طول تاریخ منجر به شکل‌گیری یک شخصیت اقتدارگرا مبتنی بر شخصیت دوگانه سادومازوخیسم شده و همین امر نیز به شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه انجامیده است. در اینجا و به منظور استحکام و پشتیبانی از فرضیه مذکور تلاش می‌شود تا از دیدگاه تئوری روانکاوی نحوه شکل‌گیری شخصیت اقتدارگرا در خانواده توضیح داده شود.

1- چارچوب نظری: شیوه‌های تربیتی

در سال‌های اخیر تلاش‌های علمی زیادی در باره رفتارهای نابه‌جبار کودک کان و بزرگسالان صورت گرفته است. بخشی از این کوشش‌ها منتج به طبقه‌بندی رفتارهای

نابهنجارانه در «راهنمای تشخیصی و آماری اختلال‌های روانی»¹ و دو دسته بندی عمومی تحت عنوان مسائل با جهت گیری درونی و بیرونی شده است (Achenbach & Rescorla, 2001). در این مفهوم سازی مشکلاتی نظیر افسردگی، اضطراب، انزوا و ناراحتی‌های جسمی به مسائل درونی سازی ارجاع داده می‌شود که در آن معمولاً بیمار خود را رنج می‌دهد. مسائلی نظیر قانون شکنی، پرخاشگری و طغیان که در آن فرد به دیگران صدمه می‌زند به مفهوم دوم یعنی برونی سازی نسبت داده می‌شوند.

پرسش‌های بنیادین نظریه پردازان و محققین این است که چگونه کودکان و بزرگسالان چنین مشکلاتی را نشان می‌دهند و علت آنها چیست؟ از دهه 1920، نظریه‌پردازان برجسته روانشناسی مانند فروید، آدلر، هورنای و اریکسون و ... بر نقش خانواده و نیز فرزندپروری² در وقوع چنین مشکلاتی تاکید کرده اند (Schultz & Schultz, 2005). برخی از این روانشناسان بر نقش مولفه‌های اجتماعی در کنار خانواده نیز تاکید کرده اند اما بسیاری از آنها نقش خانواده را فراتر از نیروهای اجتماعی برآورد کرده بودند. بطور مثال فرامو³ یکی از نظریه پردازان خانواده درمانی اعتقاد دارد نقش خانواده بیش از تمامی مولفه‌های شناخته شده دیگر است. از دید او نقش خانواده فراتر از فرهنگ، دوستان، منسوبین و نظایر آن است. به رغم این امر، شیوه‌های فرزندپروری به عنوان یک زمینه جدید توسط دینا بامریند در سال 1970 ابداع شد و توجه زیادی را به خود جلب کرد و از آن پس بسیاری از روانشناسان بر تعاملات فرزندان-والدین متمرکز شدند (Patterson & Reid, 1973). شیوه‌های فرزندپروری نقش مهمی را در رشد اجتماعی-روانی کودکان و بزرگسالی، روابط خانوادگی، موفقیت‌های آموزشی و علمی و توانایی تصمیم گیری و اعتماد به نفس بازی می‌کند. محور این فرایند جامعه پذیری فرزندان، رفتارهای والدینی و پاسخ‌های دیسیپلینی است که کودکان در چنین خانواده‌ها تجربه می‌کنند (Halpenny & Watson, 2010).

¹ -DSM-IV

² -Child-Rearing

³ -Framo

بامریند شیوه‌های فرزندپروری را به سه دسته استبدادی¹، مبتنی بر اقتدار² و آسان‌گیر³ تقسیم بندی می‌کند. در روش تربیتی استبدادی، والدین انتظار اطاعت کورکورانه را دارند. این گروه فرزندان را محدود می‌کنند، آزادی و اقتدار کمی به آنها می‌دهند و اعتقاد دارند باید رفتار فرزندان را کاملاً کنترل کنند. در نتیجه استناداردهای رفتاری می‌بایست یک طرفه، غیرمنعطف و تا حدود زیادی با تنبیه همراه باشد. در خانواده‌های مستبد بر قدرت والدین بیش از اندازه تاکید می‌شود. والدین برای اجرای دستورات خود اطاعت بی‌چون و چرا می‌خواهند و لزومی برای ارائه دلیل نمی‌بینند.

به نظر بامریند والدین مستبد لزومی نمی‌بینند که برای دستوراتی که می‌دهند دلیل ارائه دهند و به نظر آنان اطاعت بی‌چون و چرا یک فضیلت است (Baumrind, 1971, P.8-13). والدین کنترل کننده یا مستبد با شیوه سخت‌گیری و خشونت در چشم فرزندان خدای قدرتمندی هستند که به تصمیمات بعضی از آنها نمی‌توان اطمینان کرد. در دوران کودکی، والدین برای فرزندان همه چیز هستند و بدون آنها، کودک محبت، حمایت و سرپناه و غذا ندارند. آنها تمام قدرت کودک بوده و فرزندان از آنها به عنوان والدینی کامل، عالی و با قدرت حساب می‌برند در نتیجه احساس ایمنی می‌کنند. اما در دوران بلوغ کودک سعی می‌کند استقلال بدست آورد. در این هنگام خانواده‌های سخت‌گیر سعی می‌کنند فرزند را تحت سلطه حفظ کنند. این والدین از همه مراحل رشد آگاهی ندارند و برخی رفتارهای استقلال طلبانه کودک را به عنوان رفتارهای مبتنی بر سرپیچی و لجاجت تفسیر می‌کنند. به جای اینکه در راه صحیح او را پرورش دهند همیشه سعی دارند رفتار او را کنترل کرده و فقط راه صحیح را از غیر صحیح به او نشان دهند. آنها اتکای به نفس را در کودک از همان ابتدای دوران دو سالگی از بین برده و اجازه انجام هیچ کاری را به او نمی‌دهند. البته این گونه والدین افکار و عقیده‌های والدین خود را بروز می‌دهند و اشکالی در کار خود نمی‌بینند (کسائیان، 1378: 3).

فرهنگ و مذهب نیز تاثیر زیادی روی حرف شنوی و احترام به پدر و مادر و تقویت این نگرش والدین دارد. به گفته پامر، پدر مستبد حتی برای کارهای مربوط به کودکان

¹ -Authoritarian

² -Authoritative

³ -Permissive

امیال آنها را در نظر نمی گیرد و بنابراین کودکان از حقوق خاص خود بهره مند نمی شوند (دفتر همکاری‌های حوزه و دانشگاه، 1375: 873).

والدین مستبد، رفتارهای آینده بچه‌های خود را دنبال می‌کنند و نسبت به رقابت اجتماعی و شکست فعالیت‌های اولیه و تعامل اجتماعی غیر موثر فرزندان خود، اضطراب دارند. فرزندان اینگونه خانواده‌ها کمتر به خود متکی بوده، خلاقیت کمی دارند و از اینکه بخواهند در چنین محیطی ادعای حق کنند هراس دارند. اینان فاقد حس کنجکاوی هستند و در مسائل اخلاقی، عاطفی، ذهنی انعطاف ناپذیرند و معمولاً والدین خود را بی توجه می‌دانند. نوجوانی که والدین خود کامه دارند کمتر متکی به خود هستند و نمی‌توانند به تنهایی کاری انجام دهند یا از خود عقیده‌ای داشته باشند شاید به این دلیل که به قدر کافی فرصت نداشته‌اند که عقاید خود را بیازمایند و یا مستقل باشند و مسئولیت قبول کنند و هیچکس هم آنقدر برای عقاید آنها ارزش قائل نبود که به آن توجه نشان دهد. در ضمن این افراد اعتماد به نفس و استقلال و خلاقیت کمتری دارند، ذهن کنجکاوی ندارند و از لحاظ اخلاقی کمتر رشد داشته‌اند و در برخورد با مشکلات روزمره عمل، تحصیلی و ذهنی انعطاف پذیری کمتری دارند، معمولاً والدین خود را نامهربان و سهل انگار می‌دانند و معتقدند انتظارات و تقاضاهایشان غیرمنطقی و نادرست است (هنری ماسن، 1380: 668).

نتایج پژوهشی که توسط کافمن انجام گرفته نشان می‌دهد کودکانی که در خانواده‌های سخت گیر و مستبد بزرگ می‌شوند، معمولاً مطیع و فرمانبردارند، ولی در اکثر موارد رفتار آنها توأم با پرخاشگری است. این کودکان احساس ناامنی شدیدی دارند، استقلال فکری از خود ندارند و در بین همبازی‌های خود محبوبیت زیادی کسب نمی‌کنند، برای حقوق دیگران احترام قائل نیستند و در برابر انتقاد بی تفاوتند، از ثبات عاطفی کمتری برخوردارند و سرانجام اینکه گرایش بیشتری به انحراف از قوانین و اخلاقیات نشان می‌دهند (دفتر همکاری‌های حوزه و دانشگاه، 1375: 874).

در روش مبتنی بر اقتدار، والدین با فرزندان با اقتدار برخورد می‌کنند. بنابراین بر خلاف گروه اول، آنها انعطاف در رفتار فرزندان را می‌پذیرند. این والدین -در صورت لزوم- فرصت مخالفت را به کودکان می‌دهند و با شفافیت و مبتنی بر استدلال نوعی خاصی از دیسیپلین را اجرا می‌کنند. نوع سوم از روش تربیتی، شیوه سهل گیری است که در آن والدین با سوء رفتارهای فرزندان با مدارای زیادی برخورد می‌کنند و اساساً رفتارهای نادرست آنان را نادیده می‌گیرند. با این توصیف و مطابق تعریف نانسی دارلینگ و لورنز

استینبرگ¹ سبک‌های فرزندپروری، مجموعه‌ای از روندها، اقدامات و واکنش‌های غیرزبانی هستند که ماهیت تعاملات والدین-فرزندان را در موقعیت‌های مختلف نشان می‌دهند. هر دو روش آسان‌گیر و استبدادی همبستگی بالایی با رفتارهای منفی کودکان از جمله پرخاشگری و اختلالات درونی سازی و برون سازی در آینده دارد (Dubow, Hesmann, & Buxer, 2003).

1-1 روش تربیتی استبدادی و شکل‌گیری شخصیت اقتدارگرا

اقتدارگرایی به مسلكی گفته می‌شود که با توجه به ساخت عمودی قدرت، شیوه‌های مبتنی بر قدرت مطلقه را تجویز می‌کند (شریف، 1381: 27). از دید نظریه پردازان مکتب روانکاو، اقتدارگرایی ریشه در نحوه تعاملات خانواده و برداشت‌های فرد از این روابط دارد. از دید آدلر شیوه زندگی فردی رونوشتی از مشکلات زندگی مطابق با شیوه‌ی ادراک آنها در تصور شخصی فرد از نظام جهان است. از نظر وی این تصویر زندگی در دوران کودکی ساخته می‌شود و نقشه خاص زندگی هر فرد را تشکیل می‌دهد (آدلر، 1376: 76). چون بزرگسالان بر اساس تصویر خود با دنیایشان ارتباط برقرار می‌کنند و با مشکلات زمان حالشان روبرو می‌شوند بنابراین فهم تصویر منحصر به فرد آنها از جهان علت اصلی رفتارشان را نشان می‌دهد.

آدلر نیز افراد را به عنوان بخشی از یک سیستم اجتماعی نگاه می‌کرد و بر این باور بود که کودک انسان با مجموعه‌ای از محرک‌ها که به سمت رشد و پیشرفت جهت‌گیری شده اند متولد می‌شود مانند همکاری و علائق اجتماعی. رابطه دوست داشتن میان مادر و کودک، الگوی اصلی که تحول انسانی بر مبنای آن به وقوع می‌پیوندد را می‌سازد. این امکان بالقوه برای علائق اجتماعی از رابطه میان مادر و کودک شروع می‌شود (Adler, 1927, p.158). در حقیقت کودکان از این طریق احساس تعلق و همبستگی، خودارزشی و حس شایسته بودن را می‌آموزند. بنابراین کودکانی که در محیط خشن و استبدادی بزرگ می‌شوند حس عدم تعلق و استرس را تجربه کرده و به تبع این ادارک، استراتژی خود را در ادامه زندگی شکل می‌دهند.

کارن هورنای نیز معتقد است که در وجود هر انسانی مقداری نیروهای حیاتی، انرژی‌ها، امکانات و استعدادها خاصی نهفته است که اگر شرایط و فرصت مناسب -

¹ - Nancy Darling and Laurence Steinberg